

در شماره ۵ و ۴ ماهنامه کودک و نوجوان نقدی با عنوان «کجاست داستان و کدام است پهلوان؟» نوشته آقای علیرضا حافظی بر کتاب اشک پهلوان چاپ شد. ضمن سپاسگزاری از شما برای رونق بخشیدن به مقوله نقد کتاب کودک نکاتی را در ارتباط با این نقد قابل عرض می‌دانم که به آن می‌پردازم.

جوایبه محمد میرکیانی به نقد کتاب اشک پهلوان

این داستان و این پهلوان!

بی‌چون و چرا باید پذیرفت که هیچ کتابی از نقد زیان نمی‌بیند، بلکه گذر هر کتاب از وادی نقد باعث ارزیابی آثار برتر و پنهان نمودن لایه‌های درونی آن برای خوانندگان می‌گردد. به همین ترتیب با نشان دادن کمای‌ها و سستی‌های آثار ضعیف، هوشمندی خوانندگان فراهم می‌آید و قدر و قیمت نوشته‌ها بهتر آشکار می‌شود؛ اما...

اما به شرطی که نقد، دقیق، همه‌جانبه و ژرف باشد و از سر تصادف^(۱) و شتاب نوشته نشده باشد. برای پرهیز از پرگویی خواهم کوشید به دو نکته اساسی که منتقد به آن توجه نداشته بپردازم؛ چون بر این باورم که خوانندگان محترم از آن جمله بسیار بسیار مشهور چخوف نویسنده روس و روابط علت و معلولی چون روز خدا آگاهند و طرح این نکات بدیهی بیشتر نوشته را تبدیل به گفتارهای کهنه آموزشی می‌کند تا نقد، کما اینکه، نقد از این بلا جان سالم به در نبرد.

نکته اول این ادعاست که کتاب اشک پهلوان اساساً یک کتاب پهلوانی نیست؛ چون در آن ماجراهایی پهلوانی به چشم نمی‌آید. این برداشت منتقد متأسفانه یک برداشت شخصی است و پشتوانه منطقی ندارد. می‌دانیم که داستان‌ها، ماجراها و افسانه‌های پهلوانی، بسیار گسترده هستند و زمینه‌های پیدایش آنها نیز به دوره‌های گوناگون تاریخی ایران باز می‌گردد. از این جمله داستان‌های پهلوانی باستانی هستند، مانند رستم و اسفندیار، کاوه آهنگر، آرش کمانگیر و...

برخی از داستان‌های پهلوانی به دوران چیرگی مغولان در ایران باز می‌گردد که نقطه اوج آن در قیام

برای پیروزی بر دشمن جاری شده و از ناگواری دست کم گرفتن این حریف زورمدار. راهزنان دل و عقل نیز از شهر وجود پای بیرون می‌گذارند؛ چون با همدلی این دو پهلوان دیگر جایی برای آنان نیست. از ایرادهای منتقد این بوده که اصلاً این راهزنان کجا بوده‌اند. اگر پیش از این بوده‌اند، پس چرا با وجود آن دو پهلوان، قدرت راهزنی داشته‌اند و اگر این دو پهلوان واقعاً دو پهلوان هستند، چطور راهزنان به این سادگی به آنان نزدیک می‌شوند و به سادگی خود را جوانمرد جا می‌زنند. مشکل اساسی این برداشت از آنجا ناشی می‌شود که منتقد، داستانی با فضای قصه‌های قدیمی را با معیارهای داستان‌های امروزی ارزیابی می‌کند. خوب بنده می‌گویم مگر آن شهر حکومت و گزبه نداشته که اینها را بگیرند و خیال همه را آسوده کنند؟ که صدالبته این چنین نبوده. با همین ارزیابی منتقد هم می‌توان گفت چه اهمیتی دارد که راهزنان کی و چه موقع در این شهر بوده‌اند. شاید دو روز پیش، شاید ده روز و شاید هم یک سال پیش از آن ماجرا. مشکل داستانی از آنجا آغاز می‌شود که گروهی راهزن، دو پهلوان را مانع چنگ‌اندازی خود به هستی و دارایی مردم شهر می‌دانند.

مرد ترسیده بعد از چند لحظه به خود آمد و گفت: «افسوس! طعمه توی چنگم بود ولی یکدفعه آن دو پهلوان مثل بلای آسمانی سر رسیدند و نقشه‌ایمان را نقش بر آب کردند» ص ۳

آیا این از ایرادهای منطقی طرح و انحراف! از اصول داستان نویسی است؟ و نیز اینکه چگونه پهلوانان راهزنان را نمی‌شناسند؟

البته در بخشی از نقد ایراد به کتاب بر اساس یک تحریف صورت گرفته است:

«سر هر دو پهلوان پایین بود؛ ولی گوشه‌هایشان تیز بود و چشمه‌هایشان هم‌جا را می‌دید. وقتی از خم کوچهای گذشتند، یکدفعه مردی مثل سایه از آنجا گرخت. این حال و روز همه کسانی بود که در آن شهر، خیال اذیت و آزار مردم را داشتند»

(اما منتقد جمله پایانی را شاید ناخواسته حذف کرده و گفته‌اند: با این حال هیچ یک از دو پهلوان نسبت به مردی که از مقابلشان می‌گریزد کمترین توجهی از خود نشان نمی‌دهد معلوم نیست چرا گوشه‌های تیز و چشمه‌های همه جا بین آنها در آن لحظه یکباره از کار می‌افتد.)

می‌بینید که شتابزدگی در نقد چه کارها که نمی‌کند. در اصل قصه آمده هیچ کس از برابر چشمان تیزبین دو پهلوان توان گریز نداشته و در ادامه به ستوه آمدن راهزنان تصویر می‌شود:

مردی که مثل سایه‌ای لرزان از مقابل پهلوان سعید و پهلوان صادق گریخته بود ترسان و نفس‌زنان خود را به خرابه‌ای رساند و همان جا روی زمین افتاد

زبان داستان یک زبان روایی - نقلی است. در این زبان نویسنده در نقش یک نقال و قصه‌گو ظاهر می‌شود، بی‌هیچ پیچیدگی و پرده‌پوشی و بی‌آنکه بخواهد، چون داستان‌های امروزی نقش خود را پنهان کند.

به همین ترتیب آغاز داستان نشان می‌دهد که زبان قصه روایی، نقلی است؛ همان زبان نقل قصه‌های

سربداران به چشم می‌خورد. ماجراهای پهلوانی هم داریم که زادگاه آنان دوران ملوک‌الطوایفی در ایران است.

در این دوران حکومت‌های مرکزی بسیار ضعیف و ولایات و ایالات دستخوش هرج و مرج بوده‌اند و حکومت‌های محلی پی در پی دست به دست می‌شدند. این شرایط خاص، میدان را برای اشرار و راهزنان فراهم کرده بود. مردمان این روزگار تنها راه چاره را پناه بردن به جوانمردان و پهلوانان می‌دیدند؛ چون داروغه و گزبه‌ها نیز نه تنها توانایی رودرویی با دزدان و حرامیان را نداشتند، بلکه دزدان راه بودند و شریک قافله.^(۲) ماجرای داستان اشک پهلوان به این دوران باز می‌گردد. البته همان‌گونه که در داستان نیز آمده، هیچ اشاره‌ای به اینکه نام و نشان این نشر چیست نشده، بلکه سن با یک نظیره^(۳) سازی، یعنی بهره‌گیری از فضایی خاص و تاریخی آن هم در دورانی خاص و تاریخی داستانی را برای نوجوانان نوشته‌ام؛ از این قرار:

در شهر عده‌ای راهزن هستند که از وجود دو پهلوان احساس خطر می‌کنند. در حقیقت قدرت معنوی و پایگاه مردمی این پهلوانان مانع راهزنی و حرامگیری آنان است و در آخرین باری که تیرشان به سنگ می‌خورد تصمیم می‌گیرند آتش نفاق و دشمنی را بین این دو پهلوان روشن کنند و از آب گل آلود ماهی بگیرند. از این رو راهزنان دیروز، جوانمردان امروز می‌شوند و خود را به لباس جوانمردان می‌آرایند. البته در آن آشفته‌بازار آن روزگار - و به دو پهلوان نزدیک می‌شوند. صد البته این راهزنان، روح و روان پهلوانان را نشانه رفته‌اند، نه قدرت بازوی آنان را. بسیار طبیعی است که در این کشمکش آنان گاه‌شانه بر خاک بسایند و به قول منتقد «منقل» شوند، اما غافل از آنکه این انفعال نیست این هم یک ماجرای پهلوانی است که حریف این بار نه یک پهلوان بلکه نفس اتاره است؛ نکته‌ای که با سطحی نگری خواسته و ناخواسته از دید پنهان مانده است. در پایان داستان دو پهلوان به این قضیه پی می‌برند و سر بر شانه یکدیگر اشک می‌ریزند؛ اشکی که از شادمانی

اما منتقد با ساده‌نگری بیان کرده وقتی می‌گوییم به «سراسر زمین خدا خورشیدی تابید»، غلط است؛ چون نوجوانان از سال‌های دوم دبستان آموخته که خورشید در هنگام طلوع فقط یک نیمکره را روشن می‌کند نه سراسر زمین خدا را. این باز می‌گردد به عدم شناخت زبان قصه، وگرنه کدام قصه امروزی را با این شیوه و زبان آغاز می‌کنند چه کسی می‌پندارد و نمی‌داند که خورشید فقط یک نیمکره را روشن می‌کند؟ از این شگفتی‌ها در این نوشته بسیار به چشم می‌خورد. مثلاً من اشاره کرده‌ام که راهزنان به پناهگاهشان در خرابه رفتند. و ایشان راهزنان را عده‌ای ناتوان و خرابه‌نشین خوانده‌اند که بر اثر بی‌دقتی نویسنده بر دو پهلوان چیره شده‌اند. در حالی که خرابه فقط به معنای ویرانه و خاک و خل نیست.

نکته دیگر درباره زبان و گفت و گوی شخصیت‌هاست که اشاره شده چرا راهزنان مانند پهلوانان، لفظ قلم و شق و ورق سخن می‌گویند. آیا ایشان که آن همه از آموزش داستان و انحراف از معیارهای آن سخن می‌گویند، نمی‌دانند در داستان‌های قدیمی و داستان‌هایی با این ساختار گفت و گوی آدم‌های داستان از آن نوعی نیست که در داستان‌های امروزی به آن توجه می‌شود؟ در داستان‌های کهن، زبان و گفت و گوها، زبانی یکدست و بیرونی است. آدم‌ها غالباً یک لایه و بیرونی هستند. آنچه که قهرمانان داستان‌های کهن را از یکدیگر متمایز می‌کند، رفتار و کردار آنهاست. در شخصیت پر دازی داستان‌های امروزی است که می‌گوییم یک محصل، یک پزشک، یک کارگر و... به یک گونه سخن نمی‌گویند. روشن تر آنکه در داستان‌های قدیمی، همه چیز تحت تأثیر ماجراست. در این داستان‌ها، ماجراها هستند که آدم‌ها را دگرگون می‌کنند و بر آنها تأثیر می‌گذارد.

اگر بخواهم به تک تک نکاتی که از سر شتابزدگی به عنوان نقد یک اثر مطرح شده بپردازم وقتی بیش از این می‌خواهد؛ اما در پایان از یک نکته نمی‌توانم چشم‌پوشی کنم، آن هم برای حقی است که هر خواننده برای خواندن مطلبی بر گردن نویسنده دارد.

آیا معنای واژه همراه فقط کسی است که دیگری را همراهی می‌کند؟

«صدی که مثل سایه‌ای لرزان از مقابل پهلوان سعید و پهلوان صادق گریخته بود ترسان و نفس‌زنان خود را به خرابه‌ای رساند و همانجا روی زمین افتاد. یاران و همراهانش با دیدن او دورش حلقه زدند و...» ص ۳
ایراد گرفته نشده که «وقتی راهزن گریخت، تنها بود و همراهی نداشت» چرا گفته شده: «خود را به یاران و همراهانش رساند». در حالی که باید گفته می‌شد همکار نه همراه.

باید گفت واژه همکار برای این قصه یک واژه رسمی و امروزی است که نخواسته‌ام آن را به کار ببرم. از این گذشته مگر همراه فقط به کسی گفته می‌شود که با کسی همقدم باشد؟ ای کاش ایشان نگاهی گذرا به فرهنگ عمید انداخته بودند: (همراه: رفیق، موافق، همقدم. دو نفر که با هم راه بروند.)

و از این بی‌دقتی‌ها بسیار است. از جمله آنکه چرا به جای وضع و حال - آورده‌ام «کار و بار». باید توجه داشته باشیم زمانی که بافت زبان نوشته، بافتی روایی - تقالی است، برگزیدن واژه‌هایی این گونه، زبان قصه را شیرین، آهنگین و دلپذیر می‌سازد، هر چند که در یک نثر شسته رفته وضع و حال درست تر به نظر آید. در پایان باید گفت، پس از خواندن چنین نوشته‌هایی که بیشتر شبه نقد هستند تا نقد، خواننده از خود خواهد پرسید چرا منتقد به جای گفتن سخنان اساسی، به فکاهه و طنز (۴) روی آورده و قسمتی از داستان را تحریف کرده، آن‌گاه تحریف خود را نقد کرده است؟ گویی از سر تصادف کتابی را خوانده و نقد کرده بدون اینکه با آثار دیگر نویسنده آشنا باشد، آیا این دست کم گرفتن نویسنده و شکستن حرمت نقد و نقادی نیست؟ و...

سخن درباره این نوشته به درازا کشید، در حالی که شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید. شب را چه گنه قصه ما بود دراز.

این اولین نوشته‌ای بود که از این نویسنده محترم می‌خواندم. بعید نیست بنده هم دچار بد اقبالی شده باشم. امیدوارم با خواندن نوشته‌های دیگری از ایشان به نتیجه‌ای دیگر برسم و از خواندن نقدی همه جانبه ژرف و پربار بهره‌مند شوم!

ان شاء الله
محمد میرکمانی

پانویس‌ها:

۱- ایشان در پایان نوشته‌شان اشاره کرده‌اند که از سر تصادف این کتاب را خوانده‌اند و از آثار دیگر نویسنده چیزی نمی‌دانند یکی از ابتدایی‌ترین اصول نقد، آشنایی کامل با آثار نویسنده است. اگر این زحمت را به خود می‌دادند، می‌دیدند که من کتاب‌هایی پهلوانی به نام پهلوان حیدر و دلاوران قلعه خورشید هم دارم تا بیشتر با ویژگی آثار من آشنا می‌شدند.

۲- البته داستان‌های پهلوانی، گوناگونی بسیار دارند. داستان‌های پوریای ولی و عبدالرزاق پهلوان، داستان‌های عامیانه، پهلوانی چون: امیر ارسلان، حسین کرد شیبتری، رستم‌نامه و... داستان‌های دیگر پهلوانی که از درآمیختن وقایع تاریخ اسلام و باورهای ایرانی زاده شدند؛ چون حمزه‌نامه و... در این باره رجوع شود به تاریخ حماسه سرایی در ایران نوشته ذبیح‌الله صفا و مقدمه کتاب امیر ارسلان به قلم محمد جعفر محبوب و شاهکارهایی از افسانه‌های پهلوانی ایران نوشته کاظم کاظمینی.

۳- نظریه سازی یعنی بهره‌گیری از ساختار، فضا و ماجراهای خاص قصه‌های کهن برای نوشتن قصه‌های امروزی؛ کاری که بسیاری از نویسندگان به آن دست زده‌اند. از نمونه‌های معروف آن می‌توان به کتاب نون والقلم نوشته جلال آل احمد اشاره کرد. البته کلمه نظیر، را برای اولین بار در کتاب تفسیر سوره یوسف به املائی احمدین محمدین زید طوسی دیدم، هر چند که از بعضی دوستان و اساتید پیش از آن شنیده بودم.

۴- ایشان در بخشی از نقد آورده‌اند که اگر به هر داستان فقط به علت وجود پهلوانی در آن شود گفت داستان پهلوانی، پس باید هر داستانی که در آن ملخ یا اتوبوسی باشد گفت داستان ملخی یا اتوبوسی. البته بنده نمی‌دانم تا به حال ایشان چند قصه از این نوع را خوانده‌اند. هر چند مثالی هم که آورده‌اند هیچ ارتباطی به موضوع ندارد. این شیوه برداختن به آثار خود یک راه گریز برای نگفتن حرف اساسی و فضاسازی برای تخریب یک نوشته است و چنین می‌اد!

به یاد کودکان همران

● در ماه شعبان سالروز شهادت حضرت اقبال به امام حسین بنعلیم می‌خواندیم
سرکوه نلفه فریاد کردم

علی شیر خدا را یاد کردم
اقبالستان، کتاب شاه کودک و نوجوان، طالبان
بیست سال جنگ، بچه‌ها، بچه‌های افغان،
بچه‌های فارسی زبان، شیعه‌ها...

علی شیر خدا! مردم دوا کن
مناجات ترا پیش خدا کن...

ادبیات کودک، ادبیات کودک و نوجوان در افغانستان، راستی ادبیات کودک افغانستان؟ چیزی به خاطر نمی‌آید. بچه‌ها در جنگ، کودکانی که فرصتی برای کودکی نداشته‌اند، یعنی هیچ کاری نباید کرد؟ حتی یک یادداشت کوچک مطبوعاتی؟ انگار این راننده، انگار مردم بیشتر حواسشان جمع است...

بیا بریم به مزار ملا محمدجان

سیر گل لاله‌زار...

مزار، مزار شریف، ده هزار خلیف کتاب را در خانه فرهنگ ما آتش زده‌اند. چند سال پیش کتاب کودک بوده؟ اصلاً کسی برای بچه‌های افغان شعر می‌گوید، قصه، مجله... بچه‌های مزار، هنرات، قندهار، کابل...

لیلی لیلی، لیلی جان، جان جان، مرا کشتی...

● فتوای قتل بچه‌های هفت ساله را داده‌اند. باید بررسی کنیم. کتابخانه کانون کتابهای کودک افغان کتاب از افغانستان؟ نه، نداریم؛ کتابخانه شوراه، نه، نداریم. از چنگیز پهلوان بپرسیم شاید بدانند. یا از ناصر یوسفی که پارسال در مهمانشهرهای افغان بوده، کجا بروم. چه کسی می‌داند سعید صادقی، رضا برجی، جعفریان، دهباشی؟ راستی حوزه، سوره بچه‌های مسجد ویژه افغانستان داشت. داشت؟ مهمانشهر ساوه. آمده‌ام از بچه‌های افغان بپرسم آیا کتاب دارند؟ آیا کتاب داشته‌اند؟ نمی‌شود. از وزارت کشور باید مجوز داشته باشی. کتابهای تئوری را ورق می‌زنم، ادبیات کودک آلمان، ادبیات کودک انگلیس، ادبیات کودک امریکا. نه من دنبال افغانستان می‌گردم. افغانستان. همین بغل. همین با...

سرکوجه خودمان عمک را یاد کردم نه رویم نمی‌شود بپرسم. حتما فکر می‌کنند سسخره‌شان کرده‌ام. رسیده‌ام به چهارراه ولیعصر از کتاب ماه رد شدیم... یا ولیعصر! خودت با اقا من پیاده می‌شوم. ضبط هم‌چنان می‌خواند...

قصه‌های افسانه شدم می‌روی

بی سرو سامانه شدم می‌روی...

دبیر تحریریه